

مساله ی استراتژی انقلابی^۱

مقدمه

مقوله ی استراتژی انقلابی یکی از بنیادی ترین مفاهیم در مارکسیزم محسوب می شود. مارکس در "تزهایی درباره ی فویرباخ"، در نقد ایدئالیسم و ماتریالیسم، فعالیت "انتقادی-انقلابی" بشری را در مرکز "هستی شناسی" و "شناخت شناسی" قرار می دهد.^۲ انسان محصول شرایطی است که خود را در آن می یابد، اما می تواند به واسطه ی فعالیت خود ("پراکسیس" یا "فعالیت هدفمند") هم شرایط را تغییر دهد و هم در نتیجه خود را. در جوامع سرمایه داری، طبقه ی کارگر نیز به واسطه ی فعالیت انتقادی-انقلابی خود، یعنی به واسطه ی نبرد طبقاتی علیه نظام کارمزدی، می تواند در طی انقلابی سوسیالیستی هم جامعه و هم در نتیجه خود را دگرگون سازد. استراتژی انقلابی، "نقشه ی راه" این مبارزه هدفمند طبقاتی پرولتاریا است.

^۱ - نسخه ای از این مطلب قبلاً در سایت گرایش سوسیالیسم انقلابی منتشر شده است (نسخه فعلی کامل تر است - ت.ب.ث.)

^۲ - تزه های مارکس درباره ی فویرباخ:

مارکس در بیانیه‌ی کمونیست نوشت: "کمونیست‌ها... منافع‌ی جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ی ای را علم نمی‌کنند که جنبش پرولتری را مطابق آن قالب بگیرند"^۳. او وجه مشخصه‌ی کمونیست‌ها را "فقط در این" می‌دید که آن‌ها در هر مبارزه‌ی منافع جمعی و انترناسیونالیستی جنبش را در نظر می‌گیرند و اهداف عمومی جنبش را برجسته می‌سازند.^۴ این "منافع کلی" و "انترناسیونالیستی" و این "اهداف جمعی" جنبش همگی از استراتژی انقلابی استنتاج می‌شوند.

بسیاری از سوسیالیست‌ها خود را "مارکسیست" نیز می‌دانند، اما سوسیالیزم خود مارکس به واسطه‌ی استراتژی انقلابی او متمایز می‌شود. در واقع، در چارچوب نظریه‌ی مارکسیستی فقط به آن نیرویی می‌توان گفت "آگاه" که به استراتژی انقلابی ضروری دوران خود پی برده باشد و برای تحقق آن فعالیت کند. بدون داشتن این استراتژی، حتی به رغم مبارز بودن و مترقی بودن و سوسیالیست بودن، فقط یک مفسر هم سفر "وضعیت موجود" خواهیم بود! مفسری که پس از هزار تفسیر هنوز هم به اصل موضوع وارد نشده است. ذهن عین را در فرآیند متحول کردن آن درک می‌کند نه با غرق شدن در آن!

پس در این تعریف کلی مارکسیستی، حزب، سازمان، تشکل، جنبش، یا گرایش "انقلابی" یعنی آن نیرویی که برای تحقق استراتژی انقلابی مبارزه می‌کند و خطوط کلی برنامه‌اش و یا مطالبات و شعارهای مرکزی‌اش

^۳ - مانیفست حزب کمونیست، ص ۲۵ :

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/۲۰۱۵/۰۱/marx-Manifest-borhan۱.pdf>

^۴ - در تحلیل نهایی مانیفست کمونیست نیز چیزی نیست جز توضیح و تشریح استراتژی انقلابی در دوران سرمایه‌داری

براساس آن بنا شده اند. بنیادی ترین و مهم ترین وجه تمایز، چه بین سوسیالیزم مارکسی و سایر سوسیالیست ها و چه در درون خود "طرفداران" مارکس، در همین جا نهفته است.

نظر مارکس در مانیفست کمونیست و در طول حیاتش البته این بود که در جوامع سرمایه داری، این استراتژی چیزی نمی تواند باشد جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی. مطابق این استراتژی پرولتاریا باید خود را به صورت طبقه متشکل سازد، سلطه ی بورژوازی را به چالش بکشد و قدرت سیاسی را تسخیر کند. و از آن جا که سرمایه داری نظامی است جهانی، استراتژی انقلابی نیز نمی تواند چیزی باشد جز استراتژی انقلاب جهانی. اگر بخش مهمی از نیروهای مولده جهانی تحت کنترل سرمایه داری باقی بمانند، بقول مارکس "همان کثافات کهن" ادامه خواهد یافت. به همین خاطر او در مانیفست تأکید می کند، "اقدام متحد، دست کم در کشورهای پیشرفته، یکی از شرایط اولیه رهایی پرولتاریاست."^۵

بنابراین آن سوسیالیست یا کمونیستی می تواند خود را مارکسیست بنامد که در هر کجای این دنیا که هست برای تحقق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی تلاش می کند. و هر چیز دیگری در مقایسه با این استراتژی جهانی، امری است تاکتیکی. حتی یک انقلاب مشخص در جامعه ای مشخص.

در این تعریف کلی شاید کم تر اختلافی وجود داشته و دارد. متون خود مارکس به قدری در این باره صریح اند که فرصت طلبانه ترین و رفورمیست ترین تفاسیر آن نیز نمی توانند نکات اصلی این نظریه را انکار کنند. تفاوت بین جریانات "چپ" مدعی مارکسیزم از آن جا شروع می شود که

^۵ - همانجا، ص ۳۴

وارد حوزه‌ی انقلابات مشخص می‌شویم. یعنی، انقلاب در یک کشور و در یک دوره‌ی تاریخی مشخص.

انقلابات مشخص که خود فقط لحظه‌ای تاکتیکی در استراتژی عمومی انقلاب جهانی محسوب می‌شوند نه تنها برای شرکت‌کنندگان و فعالین آن ابعاد استراتژیک مستقلی بخود می‌گیرند بلکه می‌توانند حلقه‌ی ارتباطی خود با استراتژی عمومی و جهانی را نیز از دست بدهند. این جاست که برخی از ما به اشتباه تصور می‌کنیم می‌توان بر اساس تجربه‌ی محدود آن چه مثلاً در انقلاب روسیه یا چین رخ داد و تفاسیری که شرکت‌کنندگان در آن انقلاب از کار خود ارائه دادند، استراتژی عمومی انقلابی را نیز تعیین کرد. "پیروزی" یا "شکست" در یک انقلاب را نمی‌توان با ملاک تسخیر قدرت و حفظ آن در یک کشور سنجید. پیروزی برای نیروهای طبقاتی خاصی در کشوری مشخص، و یا حتی شکل آن پیروزی و یا بهایی که برای آن پرداخت شده است، می‌تواند تحقق استراتژی انقلاب جهانی را به تعویق بیندازد.

پس امروزه، تفاوت‌های "استراتژیک" بین جریان‌های مختلف، نخست انعکاسی است از تفاوت‌های تاریخی در جنبش واقعی بر سر انقلابات مشخص و ارتباط‌شان با استراتژی انقلاب جهانی. در چپ ایران نیز هر چند که امروزه تشنت و پراکندگی روزافزون آن، امر یافتن ریشه‌های تاریخی اختلافات استراتژیک را دشوار کرده است اما علت اصلی اختلافات در واقع همواره همین جا بوده است. اختلافات سوسیالیست‌های ایرانی اما قبل از آن که از تفاوت در تحلیل شرایط مشخص ایران برخاسته باشند، ملهم از انشعابات بین‌المللی بوده‌اند. به خودی خود ایرادی به آن نیست، اتفاقاً، بین‌المللی بودن چپ ایران و توجه‌اش به مسائل جهانی، از خصوصیات بارز آن است و

استراتژی انقلابی از زمره‌ی مسائلی است که بنا به ماهیت آن باید حتماً در سطح بین‌المللی جمع‌بندی شود. بحث استراتژی انقلابی در چپ ایران، دقیقاً به خاطر همین توجه، همواره از مباحثی بوده است که به مراتب بیش‌تر از بسیاری کشورهای مشابه بدان توجه شده است.

ایراد وضعیت مشخص ما این جاست که آن چه از این اختلافات و انشعابات بین‌المللی عاقبت به ما رسیده، اولاً، یا خود در اصل ناقص بوده یا ناقص دریافت شده‌اند. ثانیاً از شرایط زمانی و مکانی خود جدا شده و بطرزی مصنوعی به شرایط ایران پیوند زده شده‌اند. این‌جا نیز هنوز اختلافات ظاهراً از نوع استراتژیک‌اند، اما، به شکلی مصنوعی و دون‌کیشوت وار. یک قرن بعد از انقلاب روسیه طبعاً می‌توان جمع‌بندی بهتری از آن تجربه ارائه داد تا مثلاً شخص‌نن. برداشت خود‌نن از استراتژی انقلابی در روسیه در مراحل متفاوت بارها تغییر کرده است، اما امروزه می‌توان با انشقاقات مواجه شد که در واقع به تفاسیر غلط یا ناقص از تفاسیر مختلف‌نن مرتبط‌اند. مسائلی تاریخی که دلایل تاریخی‌شان سال‌هاست خود‌سپری شده‌اند، در نزاع فرقه‌ها، به دعوای استراتژیک امروز تبدیل می‌شوند. این‌جا استراتژی به ضد خود تبدیل شده است. دفاع از فورمول‌های پیشین و ناقص تبدیل به جنگ عقیدتی و مسلکی تلف‌کننده‌ای می‌شود که جایگزین تدوین استراتژی و پراکسیس انقلابی در ایران خواهد شد.

از زمان حیات خود مارکس تا کنون، طبعاً هر بار که در جامعه‌ای انقلابی رخ داده باشد، مارکسیست‌ها نیز به مسأله درس‌هایی که باید در ارتباط با استراتژی انقلابی گرفت، توجه خاصی نشان داده‌اند. کجا بهتر از انقلاب می‌توان صحت و سقم‌تنوری انقلاب را سنجید؟ و البته، در میان همه‌ی

انقلابات، انقلاب بورژوایی فرانسه و انقلاب کارگری روسیه تا به امروز هم مسبب بیش ترین مباحثات بوده اند و هم بزرگ ترین تأثیر را در تنوری مارکسیستی استراتژی انقلابی داشته اند. نظریات خود مارکس عمدتاً بر درک تجربه ی انقلاب فرانسه متکی بود که به واسطه ی انقلابات ۱۸۴۸ آلمان و فرانسه تکمیل گشت، و بویژه پس از تجربه ی کمون پاریس عناصر جدیدی در ارتباط با تفاوت بین انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی نیز بدان افزوده شد.^۶ برای فهم مسأله ی استراتژی انقلابی نیز بهترین راه آغاز از تجربه ی خود مارکس و رجوع به این گذشته است.

باید افزود مارکس اما مبحث جداگانه ای تحت عنوان "استراتژی انقلابی" طرح نکرده است. این بحث در جنبش بین المللی عملاً فقط پس از انقلاب اکتبر مطرح شد. در اسناد و قطعنامه های بین الملل دوم بحث پیرامون "تاکتیک" پرولتاریا در این یا آن شرایط و مرحله فراوان است، اما کم تر اشاره ای در جایی به مسأله ی استراتژی انقلابی پیدا خواهد کرد. تا جایی هم که درباره ی انقلاب چه بطور کلی و چه در ارتباط با کشور مشخصی حرفی زده شده از مسأله ی تفاوت های کلی انقلابات بورژوایی رهبران و متفکرین آن البته در باره انقلاب و سوسیالیزم مطلب کم نوشته اند، اما در کم تر جایی رابطه بین مبارزات جاری بین الملل و انقلاب سوسیالیستی آینده بررسی شده است. حتی جناح چپ نیز که به استراتژی انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت به صورت امری داده شده و بدیهی تلقی می کرد و خود نیز بیش تر درگیر بحث های "تاکتیکی" بود تا استراتژی. دلیل این کمبود توسط خود سوسیالیست ها

^۶ - برای نظریات مارکس در باره انقلاب آلمان رجوع کنید :

Revolution and Counter Revolution in Germany, Edited by Eleanor Marx, ۱۹۱۲

خطابیه کمیته ی مرکزی به اتحادیه کمونیست ها , مارس ۱۸۵۰

"فعلیت" نداشتن انقلاب ذکر شده است، اما شاید شیفتگی بین الملل دوم به راه های "قانونی" و پارلمانی برای رسیدن به سوسیالیسم چنین بحثی را بیهوده ساخته بود. بحث استراتژی در واقع برای بار اول در ارتباط با انقلاب روسیه مطرح می شود و شالوده ی اصلی آنچه می توان به تجربه ی مارکس افزود نیز در همین انقلاب و مباحثات آن نهفته است.

در بین الملل سوم، جمع بندی "استراتژی و تاکتیک انقلابی" برای اولین بار در کنگره ی ششم به بحث گذاشته شد. یعنی در شرایطی که رهبران و نظریه پردازان اصلی انقلاب اکتبر حضور نداشتند و فراشد انحطاط کمینترن نقداً از کنگره ی قبل آغاز شده بود.^۷ به عبارت ساده تر، دولت شوروی زمانی "استراتژی انقلابی" را به بحث جنبش بین المللی گذاشت که خود در عمل سال ها پیش تر آن را کنار گذاشته بود و نقداً وارد دوره ی ایجاد جبهه های خلقی شده بود. امروزه نتایج آن "استراتژی" روشن است. فروپاشی دولت شوروی چندین دهه پیش شکست آن را اعلام کرد. این شکست اما به ناگهان رخ نداد، علانم آن از سال ها پیش روشن بود. و یکی از بارزترین علانم شکست دقیقاً در انحطاط بین الملل سوم و در فورمول ها و تفاسیر گوناگون فرصت طلبانه ای بود که هر بار به شکلی متفاوت درباره ی "مرحله" فعلی در استراتژی انقلابی تبلیغ می شد.

امروزه به شکرانه ی آن تاریخچه به تعداد جریانات متفاوت جهانی و بازتاب های محلی آنان "استراتژی" های مرحله ای متفاوتی نیز جود دارد که طرفدارانش غالباً حتی خود ارتباط آن با این گذشته را فراموش کرده اند. البته یک فرقه ی ایدئولوژیک نیز می تواند سهمی از افراد مبارز و رزمنده را به

^۷ - برای بررسی این فراشد به کتاب تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین" رجوع کنید.

خود جلب کند، اما رزمنده‌ای که از استراتژی درست برخوردار نباشد، عنصری سر در گم است که با هر وزش باد از بالا به طرفی خواهد رفت و با هر فشار مادی از پایین از حرکت باز خواهد ایستاد. انسان مبارز با استراتژی غلط یعنی طعمه‌ای دیگر برای همه نقشه‌ی راه‌هایی که در واقع به بیراهه بازگشت سرمایه‌داری می‌روند. بدون بررسی این گذشته، تدوین استراتژی انقلابی در ایران به جایی نخواهد کشید.^۸

مارکس و تئوری انقلاب

در چند قرن گذشته شاید نزدیک به صد انقلاب در جهان داشته‌ایم - هر کدام در شکل آغاز بحران انقلابی، ترکیب خواست‌های مردم و یا ماهیت طبقاتی نیروهای اجتماعی درگیر در انقلاب، متفاوت با دیگری. خود پدیده‌ی "انقلاب" نیز از آن مقولاتی است که تاکنون هزاران "تعریف" یا "نظریه" در تفسیر و توضیحش ارائه شده است. بحث ما این‌جا، نه بررسی دقیق همه این انقلابات است و نه این تعاریف، بلکه بطور مشخص تئوری مارکسیستی انقلاب. مارکس نظر خود را در مقدمه‌ی معروف "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، بدین صورت جمع‌بندی کرده است:

"انسان‌ها در تولید اجتماعی معیشتشان وارد روابط مشخصی می‌شوند که از اراده‌ی آن‌ها خارج است. بطور مشخص، روابطی تولیدی متناسب با مرحله‌ی معینی از نیروهای مادی تولیدی. مجموعه‌ی این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن

^۸ - برای نقد تئوری‌های انقلاب مرحله‌ای به مقاله تراب ثالث، "متدولوژی مرحله انقلاب" رجوع کنید.

استوار می شود و شکل معینی از آگاهی اجتماعی با آن مترادف است. وجه تولید زندگی مادی فراشد کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را تعیین می کند. این آگاهی انسان نیست که هستی اش را تعیین می کند، بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را معین می سازد. در مرحله ای از انکشاف، نیروهای مادی تولیدی جامعه در تصادم با مناسبات تولیدی قرار می گیرند - یا در توضیح حقوقی - با اشکالی از مالکیت که قبلاً در چارچوب آن فعالیت کرده اند. این مناسبات از اشکال رشد نیروهای مولده به زنجیرهای بازدارنده آن مبدل می شوند. این جاست که دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد.⁹

بدین ترتیب، در برداشت مارکس، انقلاب نه امری تصادفی و ارادی است و نه نوعی شورش گذرا، بلکه به آنگونه تحولات اجتماعی گفته می شود که از تضادی اساسی در ساختار تولید اجتماعی برخاسته اند و در صورت موفقیت منجر به تغییری زیربنایی در این ساختار اقتصادی خواهند شد. یعنی، در برداشت مارکسیستی، "انقلاب" هم از لحاظ تاریخی و زمانی منطبق است با دوران تغییر از یک وجه تولید به وجه تولید بعدی، و هم از لحاظ انسانی و طبقاتی بیانگر اقدامات و مبارزات آنگونه نیروهایی است که این تغییر را لازم یا ممکن می سازند. بنابراین فراشد "آگاهی" انقلابی انسان ها - به مثابه بخشی از نیروهای مولده- با فراشد درک ضرورت چنین تغییری منطبق است. انسان ها نه تنها باید به ضرورت سرنگونی این روابط بازدارنده پی ببرند که به ضرورت سرنگونی قدرتی که حافظ اشکال "حقوقی" (قانونی) این روابط است.

⁹ - ترجمه ها همه جا از متن انگلیسی

نخستین نکته‌ی ای که این جا باید تأکید شود این است که پس در مارکسیزم، استراتژی انقلابی غیر طبقاتی یا ماورا طبقاتی اساساً مقوله‌ی ای بی معنی است. این بی معنایی با افزودن چند طبقه با هم صرفاً مضحک نیز می‌شود.^{۱۰} در دوران معاصر، انقلاب، یا عاقبت بورژوایی است یا کارگری. هدف از انقلاب، یا جامعه‌ی ای سرمایه‌داری است یا سوسیالیستی. در هر جای دنیا، دست کم از چهار قرن پیش به این طرف، اگر انقلابی رخ داده باشد، آن جامعه‌ی ای از لحاظ عینی در آستانه تحول به سرمایه‌داری قرار داشته یا سوسیالیزم. آن نیروی اجتماعی که در رأس جنبشی انقلابی قدرت را تسخیر کند نیز چه از همان آغاز به ماهیت انقلاب خود آگاه باشد چه نباشد، عاقبت یا باید دولتی کارگری بسازد یا بورژوایی. این دیگر صرفاً یک پیش بینی تئوریک نیست. تاریخ معاصر نشان داده است که بدیل دیگری وجود ندارد. جمع‌بندی تجربه تمام "ابداعات" و "اکتشافات" سیاسی-اقتصادی جدید نیروهایی که خواسته اند تاریخ را با "راه سوم" فریب دهند، در واقع چیزی جز ابقای سرمایه‌داری حتی به شکلی عقب افتاده‌تر از قبل نبوده است.

نکته دوم این که معنای گفتار بالا این نیست پس هر انقلابی خود یا از اول این است یا آن. انقلاب با بحران انقلابی آغاز می‌شود. بحرانی که به گفته‌ی لنین با نارضایتی توده‌های وسیع از پایین و ناتوانی قدرت دولتی در تحمیل خود از بالا آغاز می‌شود. بحران انقلابی ممکن است با جرقه‌ی ای آغاز شود و یا به تدریج ایجاد شود. اولاً، دلایل گوناگونی می‌توانند مسبب چنین بحران‌هایی شوند - و شاید بدون رابطه‌ی مستقیم و آگاهانه با اشکال مالکیت و مسائل طبقاتی - مثلاً، بسیاری از بزرگ‌ترین بحران‌های انقلابی در جهان

^{۱۰} - همانند دولت چهار طبقه ماو!

مستقیماً به دلیل جنگ رخ داده‌اند. ثانیاً، مسائل یا تکالیفی که خارج از اراده‌ی انقلابیون در برابر انقلاب قرار دارند، همواره مرکب و پیچیده‌اند. هر جامعه‌ای معمولاً به جز تکالیف تاریخی آینده مجموعه‌ای از تکالیف باقیمانده از گذشته را نیز با خود حمل می‌کند. این که کدام خواست ذهنیت توده‌ها را در شرایطی خاص تسخیر کند و مسبب بحران انقلابی شود، از قبل تعیین شده نیست. ثالثاً، در همه‌ی انقلابات، سطح آگاهی خود انقلابیون که پدیده‌ای نسبی و متغیر است از آغاز این فرآیند تا پایان آن می‌تواند تفاوت‌هایی حتی ماهوی پیدا کند. این آگاهی هم به سرعت تغییر خواهد کرد و هم بخاطر شرایط انقلابی به شدت تحت تأثیر بدیل‌های طبقاتی جاری قرار خواهد گرفت. "آگاهی" حتی می‌تواند به ضد خود تبدیل شود. رابعاً، مبارزه‌ی هنگامی که وارد مراحل پایانی بحران انقلابی می‌شود، فقط اهداف فوری آن مرحله یعنی "سرنگونی" قدرت موجود را می‌بیند تا آن چه باید به جای آن مستقر کند.

پس در آغاز فرآیند بحران انقلابی، بسیاری از اهداف انقلاب برای بسیاری از خود انقلاب‌کنندگان نیز روشن نیست. انقلاب در آغاز "کور" است و خود نمی‌داند بورژوازی است یا سوسیالیستی - بویژه امروزه در دورانی که توسعه‌ی سرمایه‌داری در تمام کشورهای حاشیه‌ای ترکیب‌های غریبی از عقب‌افتادگی را نیز مستحکم‌تر از قبل با خود حمل می‌کند، انقلاباتی نظیر انقلاب ۵۷ ایران کم نخواهند بود. "بهار عربی" یکی از آخرین نمونه‌های اینگونه انقلابات کور بود. اگر در دل اینگونه بحران‌های انقلابی آن نیرویی نباشد که از قبل بداند چگونه قدرتی ضرورت دارد و چگونه ترکیبی از نیروهای اجتماعی می‌تواند آن را تحقق دهد، و از همه مهم‌تر، برای چگونه اقداماتی باید مبارزه کرد تا بدیل بالا را تحقق داد، به سرعت ائتلافی از طبقات

و لایه‌های حاکم فعلی و قبلی رهبری انقلاب را در دست خواهند گرفت و بحران انقلابی به بازسازی مجدد دستگاه‌های دولتی بورژوازی خواهد انجامید. پس غرض از تنوری مارکسیستی انقلاب و استراتژی انقلابی متکی بر آن نه این است که شکل انقلاب آینده را پیشگویی کنیم و نه اینکه از درون خود انقلاب ماهیت آن را توضیح دهیم. هدف این نیز نیست که بر اساس سطح آگاهی موجود بدیل ممکن یا در شرف تحقق را برجسته کنیم و یا در هر بحران انقلابی ایده آل مطلوب خود را بیابیم. این یا همان دنباله روی است و سرچشمه‌ی تمام تمایلات فرصت طلبانه و مصلحت جویانه، و یا نوعی رادیکالیزم منفعل و سرچشمه‌ی همه‌ی انواع فرقه‌گرایی. بحث ما این جا بر سر آن نیروی آگاهی است که استراتژی انقلابی ممکن در دوران خود را بر اساس تحلیل مشخص از دوران مشخص و قبل از وقوع بحران انقلابی می‌شناسد، برای تحقق آن مبارزه می‌کند و در دوره‌ی بحران انقلابی نیز بر اساس چنین برنامه‌ای هویت طبقاتی انقلاب را به واسطه‌ی مداخلات خود تضمین می‌کند. در غیر این صورت بزرگ‌ترین بحران‌های انقلابی می‌توانند به بزرگ‌ترین ضدانقلاب‌ها منجر شوند. ضدانقلابی که خود انقلابیون بر پا می‌کنند! جمع بندی تجربه‌ی انقلاب اخیر خود ما نیز دقیقاً همین است.

انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی

بنا به تعریف بالا از مارکس، انقلاب دارای دو "بُعد" یا "جنبه"ی متفاوت است: سیاسی و اجتماعی. و این دو جنبه می‌توانند حتی به مثابه دو دوره یا مرحله‌ی متفاوت در فراشد انقلابی تلقی شوند. به دنبال وقوع بحران انقلابی، یعنی رشد سریع جنبش‌های اعتراضی-انقلابی توده‌های وسیع، در گام اول،

قدرت سیاسی از طبقه‌ای به طبقه‌ی دیگر منتقل می‌شود (بُعد سیاسی)، سپس آن مطالبات و تکالیفی که باعث انقلاب شدند، به مرحله‌ی اجرا در می‌آیند (بُعد اجتماعی).

به همین دلیل هر انقلابی می‌تواند در بُعد سیاسی و اجتماعی ناهمگون و غیر متجانس باشد - به درجات مختلف. در تاریخ مثال زیاد داشته‌ایم. شاید رایج‌ترین نمونه آن باشد که انقلاب در بُعد سیاسی پیروز می‌شود، اما قدرت جدید قادر نیست وظایف اجتماعی انقلاب را انجام دهد. این‌جا دوران شکست انقلاب و بازگشت "ضدانقلاب" فرا می‌رسد. این شکست می‌تواند یا کامل یا ناقص باشد - یا به سرنگونی قدرت انقلابی منجرشود یا به مسخ شدن آن از درون.

ضدانقلاب، اما می‌تواند در خود انقلاب سیاسی نیز مخفی شود. چرا که انقلاب در بُعد سیاسی خود همواره نیروهای طبقاتی بیش‌تری را در بر می‌گیرد، تا در بُعد اجتماعی. مخالفت با قدرت سیاسی می‌تواند حتی شامل نیروهایی باشد که خواهان عقب‌گرد در مناسبات تولیدی موجودند. در تاریخ از این نمونه نیز کم نداشته‌ایم. خود مارکس حتی درباره‌ی خطر "سوسیالیزم فنودالی" اخطار می‌داد^{۱۱}.

بدین ترتیب، جنبش انقلابی بنا به آن نیرویی که رهبری آن را در دست می‌گیرد، حتی در همان بُعد سیاسی نیز می‌تواند به شکست بیانجامد. نه به این معنی که قدرت حاکم سرنگون نمی‌شود یا تغییر نمی‌کند، بلکه بدین معنی که ماهیت طبقاتی قدرت جدید آن چه باید باشد نیست و اساساً در مقابل بُعد اجتماعی انقلاب ایستادگی خواهد کرد.

^{۱۱} - به شباهت‌های بین بحث مارکس در مانیفست کمونیست درباره‌ی سوسیالیزم فنودالی و تجربه ما از جنبش مستضعفین خمینی علیه استکبار جهانی دقت کنید!

بعد اجتماعی "انقلاب" حتی می‌تواند بدون مداخله‌ی انقلابی توده‌ها، و از بالا صورت گیرد. سازش طبقاتی در بالا، طبعاً تحولات اجتماعی تدریجی بعدی را نیز به دنبال خواهد داشت، هر چند بصورتی ناقص. بسیاری از تحولات "بورژوا دموکراتیک" در تاریخ در واقع تدریجی و از بالا چه از طریق سازش بین بورژوازی و اشرافیت و چه از طریق زور خارجی تحقق پذیرفته‌اند. یکی از دلایل وجود تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در حتی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در همین نکته نهفته است که بعد سیاسی انقلاب اجتماعی در این کشورها تحقق نیافته است!

در همین جا اما سوتفاهمی در تنوری مارکسیستی ریشه کرده که کم‌تر بدان دقت شده است. در ادبیات مارکسیست‌های بین‌الملل دوم، منجمله کائوتسکی، در ارتباط با انقلابات بورژوایی گاهی از مقولات "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" به مثابه دو نوع انقلاب متفاوت و نه دو جنبه از یک انقلاب واحد استفاده شده است. مطابق تعریف کائوتسکی که بعدها بسیاری دیگر نیز به کار برده‌اند، انقلاب اجتماعی یعنی انقلابی که در آن قدرت از طبقه‌ای به طبقه‌ی دیگر (از فنودال‌ها به بورژواها) و انقلاب سیاسی یعنی انقلابی که قدرت از جناحی از یک طبقه به جناح دیگری از همان طبقه منتقل می‌شود.

استدلال کائوتسکی اشاره به مارکس است که انقلاب ۱۹۳۰ فرانسه را انقلاب سیاسی نامید. اما قبلاً گفتیم انقلاب غیرطبقاتی بی‌معنی است. به هر شورش اجتماعی می‌توان انقلاب گفت. همان‌طور که می‌توان از انقلاب در شعر هم صحبت کرد، اما در تنوری سیاسی مارکسیستی انقلاب یعنی انقلاب برای تغییر وجه تولید اجتماعی. غرض مارکس در سیاسی نامیدن انقلاب ۱۹۳۰ اختراع نوع جدیدی از انقلاب نبود بلکه اشاره به پایان ناتمام آن بود.

نوعی بیان این واقعیت که انقلابی صورت گرفت، اما موفق نشد، قدرت فقط از جناحی به جناح دیگر منتقل شد، پس انقلابی بود صرفاً سیاسی. این جا بحث بر سر استراتژی انقلابی نیست. انقلابی صرفاً سیاسی خود نوعی شکست انقلاب است. پس مارکس اشاره به آنگونه بحران های انقلابی در تاریخ می کند که هر چند به تغییر رژیم سیاسی منجر شده اند، در ساختار اقتصادی تحولی ایجاد نکردند. یعنی در این جا در تاریخ واقعی تحولی انقلابی رخ داد اما "صرفاً" سیاسی.

مثلاً، شکست ناپلئون در جنگ در خود فرانسه به بازگشت سلطنت کمک کرد، اما مناسبات سرمایه داری و جامعه ی بورژوازی دستخوش تغییری بنیادی نشد - یعنی نوعی پیروزی ناقص ضدانقلاب. انقلاب ژوئیه ۱۹۳۰ واکنشی بود علیه این بازگشت. انقلاب را مردم پاریس بر پا کردند، منجمله پرولتاریای پاریس، هدف آن ها نیز صرفاً سیاسی نبود، اما حاصل انقلاب صرفاً سلطنت "مشروطه" بود، و نه حتی بازگشت به جمهوری! پس "انقلاب سیاسی"، در واقع، یعنی اشاره به انقلابی که پیروز نشد و به ابعاد اجتماعی لازم نرسید. پس این جا صحبت از تدوین استراتژی "انقلاب سیاسی" به مثابه نقشه ی راهی جدید و متمایز از انقلاب اجتماعی نیست.

اما همین سوءتفاهم خود به وسیله ای برای فرصت طلبی تبدیل شده است. مثلاً یکی از طرق مخفی کردن ماهیت طبقاتی انقلاب دقیقاً پنهان شدن پشت مقوله انقلاب سیاسی است. در دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یکی از استراتژی های مد روز در کشورهای عقب افتاده تر سرمایه داری "استراتژی انقلاب سیاسی" بود. گفته می شد، فعلاً جامعه در آستانه ی انقلاب کارگری و یا در "مرحله ی تاریخی" سوسیالیستی قرار ندارد، بلکه در واقع نیازمند

انقلابی صرفاً سیاسی است. مثلاً قبل از همین انقلاب اخیر ایران بودند نیروهایی که خود را مارکسیست می‌نامیدند، اما انقلاب آینده‌ی ایران را "صرفاً سیاسی" ارزیابی می‌کردند.^{۱۲} بدترین تجلی این "اغتشاش طبقاتی" هنگامی ظاهر می‌شود که پس از حتی پیروزی آشکار ضدانقلاب هنوز این پدیده را "انقلاب سیاسی" بنامیم.^{۱۳}

مقوله‌ی "انقلاب سیاسی" اما به شکلی دیگر و در ارتباط با شرایط کاملاً متفاوت شوروی نیز بکار رفته است. تروتسکی از آن جا که اعتقاد داشت انحطاط دولت شوروی هنوز از حد خلع ید سیاسی از پرولتاریا فراتر نرفته و مناسبات سرمایه‌داری بازگشت نکرده اند، انقلاب آینده‌ی شوروی را انقلابی "سیاسی" می‌دانست. انقلابی که بواسطه‌ی آن پرولتاریا بتواند قدرت شورایی خود را احیاء کند. دلیل تروتسکی نادرست نبود، انقلاب در قدم اول می‌بایست فقط دموکراسی شورایی را احیاء کند. مناسبات حقوقی مالکیت می‌توانستند همان طور که هستند بمانند. اما، این جا نیز برداشت سطحی رایج این است که نتیجه بگیریم پس احیای شوراهای خود تکلیفی اجتماعی نیست. اما تکلیف اصلی انقلاب کارگری، تشکیل دولت انقلابی کارگری است و نه الغای مالکیت خصوصی. چرا که مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی بدون کنترل کارگری یعنی تداوم استثمار. پس اگر قدرت از کف پرولتاریا خارج شود دیگر نمی‌توان گفت انقلاب بعدی صرفاً "سیاسی" است چرا که دست آوردهای از دست رفته صرفاً سیاسی نیستند. همین برداشت برخی را به آن‌جا کشاند که انقلابات مخملی غرب در اروپای شرقی را "انقلاب سیاسی" بنامند.^{۱۴}

^{۱۲} - عمدتاً جریان‌ها و محافل که از دیدگاه بورژوا لیبرالی جلب مارکسیزم شده بودند.

^{۱۳} - مثلاً، تحلیل "سازمان وحدت کمونیستی" از حکومت خمینی

^{۱۴} - حتی کسی نظیر مندل در ارتباط با شکستن دیوار برلین!

تکالیف انقلاب

اما استراتژی انقلابی چگونه تدوین می شود. نخست باید از تکالیف انقلاب آغاز کرد. اگر ریشه ی انقلاب تضاد در ساختار اقتصادی جامعه است پس این تضاد باید تکالیف تاریخی مشخصی را در مقابل جامعه قرار دهد، تکالیفی که فقط به واسطه ی انقلاب می توانند به اجرا در آیند. اساس تنوری انقلاب در واقع تنوری تکالیف انقلاب است. خصلت این تکالیف کم و بیش ماهیت طبقاتی انقلاب را نیز روشن می کند، چرا که ترکیب طبقات انقلابی و ضدانقلابی، در وهله ی اول، به نحوه ی برخوردشان به تکالیف انقلاب بستگی خواهد داشت. حل این تکالیف عاقبت یا به رشد جامعه ی سرمایه داری کمک خواهد کرد یا به سرنگونی آن.

اما استراتژی نمی تواند به این اکتفا کند. انقلاب، در همان گام اول، قدرت دولتی مشخصی را در مقابل خود خواهد دید که بنا به ماهیت طبقاتی اش و بخاطر دفاع اش از مناسبات تولیدی حاکم مانع حل این تکالیف است. تحلیل از خصلت مشخص این قدرت دولتی و پایگاه های اجتماعی آن قدم دوم در تدوین استراتژی است و تأثیری که این دو عامل بر تقدم و تأخر تکالیف انقلاب و بر ترکیب طبقاتی اردوی انقلاب و ضدانقلاب خواهد داشت، مرحله ی بعدی را تکمیل خواهد کرد.

این جوانب سه گانه ی انقلاب، یعنی تکالیف انقلاب، ماهیت قدرت دولتی و ترکیب طبقاتی نیروهای انقلابی را نمی توان از یکدیگر نتیجه گرفت چرا که در شرایط مشخص تاریخی و جغرافیایی همواره بر یکدیگر منطبق نیستند. ترکیب ویژه ی آن ها شکل ویژه ی استراتژی انقلابی را مشخص می سازد.

مثلاً تکالیف می توانند تماماً بورژوایی باشند، اما یا خود بورژوازی نقداً در قدرت ضدانقلابی سهیم باشد و یا ضعیف تر از آن باشد که بتواند ضدانقلاب پیشاسرمایه داری را به چالش بطلبد و یا، در دوره ای که جامعه از درجه ای از رشد سرمایه داری نیز برخوردار شده است، نفرت اش از اشرافیت و فنودالیزم به مراتب کم تر از ترس و وحشت اش از طبقه ی کارگر باشد. بنابراین بورژوایی بودن تکالیف، بورژوایی بودن رهبری انقلابی را تعیین نخواهد کرد.

تکالیف می توانند مرکب باشند، یعنی به دو دوره ی انتقالی متفاوت بین وجوه تولیدی متفاوت تعلق داشته باشند. مثلاً در شرایطی که سرمایه داری از بالا و به کمک دولت پیشاسرمایه داری به نیروی اقتصادی قابل ملاحظه ای تبدیل شده باشد، تکالیف ضدسرمایه داری نیز می توانند به تکالیف به تعویق افتاده ضدفئودالی اضافه شوند.

تکالیف انقلاب به این دلیل مرکب می شوند که سرمایه داری بدون یک انقلاب بورژوا دموکراتیک یا انقلابی ناقص از بالا و به تدریج بر تولید اجتماعی غلبه کرده است. بنابراین تکالیف مرکب در ضمن درهم تنیده و جدایی ناپذیر از یکدیگرند. حل یکی معمولاً مستلزم حل دیگری است. مثلاً کائوتسکی در ارتباط با مسأله ی ارضی در آلمان و روسیه اشاره به این واقعیت می کند که در شرایط رشد سرمایه ی مالی و نفوذ سیستم بانکی در تولید چگونه می توان از تقسیم اراضی فئودالی صحبت کرد بدون آن که قبلاً بانک ها ملی شده باشند؟ بنابراین حتی در شرایط اروپای آن دوران، انقلاب ارضی بدون انقلابی ضدسرمایه داری عملی نبود.

در انقلابات بورژوایی کلاسیک، در یک سوی این "تصادم" ساختاری، آن نیروهای مولده جدیدی قرار داشت که رشدشان مناسبات آزاد کالایی را می‌طلبید، و در سوی دیگر، جامعه‌ی فنودالی با روابط استبدادی و امتیازات اشرافی‌اش. آگاهی انسان‌ها به این تناقض به صورت مبارزه‌ای اجتماعی برای حل تکالیفی نظیر الغای همه‌ی امتیازات ویژه‌ی اشرافیت و روحانیت در دولت، تقسیم اراضی و آزادسازی دهقانان، ایجاد زبان واحد و بازار واحد و در تحلیل نهایی ایجاد دولتی ملی ظاهر می‌شد. بدین ترتیب، بحران انقلابی در انقلابات بورژوا دموکراتیک اعتراضات کم و بیش همه "عوام" - بورژوازی، خرده بورژوازی، دهقانان، کارگران و زحمتکشان - را دربر می‌گرفت و پیرامون خواست‌هایی برای دموکراتیزه کردن قدرت سیاسی متمرکز می‌شد.

میزان دموکراتیزه شدن رژیم سیاسی و یا حل تکالیف ارضی و ملی البته در هر کشور مشخصی متفاوت بود و همه‌جا نیز همه‌ی تکالیف فوق‌نه اصلی و نه مرکزی بودند، اما در تحلیل نهایی آن چه دوران انقلابات بورژوایی را مشخص می‌کند، بیش از هر چیز، تلاش جامعه‌ی سرمایه‌داری است برای از میان برداشتن قدرت‌های مطلقه و ایجاد دولتی از نوع جدید: دولت-ملت. بدین ترتیب، خواست حکومت دموکراتیک، یا به عبارتی قانون اساسی مدون و دموکراتیک، کم و بیش در همه‌جا در رأس مطالبات همه‌ی انقلابات بورژوایی قرار گرفت. به همین دلیل انقلابات بورژوایی انقلابات "بورژوا-دموکراتیک" نامیده می‌شوند.

هیچ انقلاب بورژوایی در تاریخ اما همه‌ی تکالیف انقلاب بورژوا دموکراتیک را حل نکرده است. امروزه در برخی از حتی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری مبارزه پیرامون تکالیف حل نشده دموکراتیک ادامه

دارد. مثلاً به تداوم مسأله‌ی ملی در بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا نگاه کنید. این جاست که اهمیت بررسی ترکیب ویژه‌ی تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت در تدوین استراتژی روشن تر می‌شود. مثلاً در اغلب کشورهایایی که اشرافیت و بورژوازی در قدرت شریک شده باشند، این سازش به قیمت حل نکردن مسأله‌ی ارضی و ملی تمام شده است. و یا تدوین قانون اساسی دموکراتیک همواره بستگی به میزان مداخله‌ی خرده بورژوازی شهری، دهقانان و یا کارگران در انقلاب داشته است. هر جا که نقش خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک کم‌رنگ تر بوده دموکراسی بورژوایی حاصله نیز کم تر دموکراتیک بوده است.

تنوری اولیه انقلاب مارکس متکی بر تجربه‌ی انقلابات بورژوا دموکراتیک بود و برای توضیح انقلابات بورژوایی نیز ابزاری است مناسب. اما در زمان خود مارکس، مسأله‌ی انقلاب در اروپا در شرایط جدیدی مطرح شد که تدقیق تنوری فوق را ضروری می‌ساخت. در بخشی از اروپا، مثلاً انگلستان، نه تنها مناسبات تولیدی سرمایه داری به مناسبات غالب تبدیل شده بودند که خصلت سوسیالیستی انقلاب بعدی نقداً در خود مبارزات طبقاتی جاری ظاهر شده بود. جنبش چارتیستی در انگلستان در قرن ۱۹ تنها شکل واقعی تحقق دموکراسی را در الغای طبقات می‌دید. در بخشی دیگر از اروپا، اما، جامعه هنوز در آستانه‌ی انقلاب دموکراتیک قرار داشت. بدین ترتیب ما با پدیده‌ای مواجه هستیم که نخست تحت عنوان "انقلاب مداوم" مطرح می‌شود. در واقع، مقوله‌ی صحیح تر، انقلاب با "تکالیف مرکب" است - نیروهای محرک انقلاب هم تکالیف دموکراتیک اند و هم سوسیالیستی.

تجربه ی انقلاب ۱۸۴۸ آلمان که "اتحادیه ی کمونیست" مداخله ی مستقیمی در آن داشت، نمونه ی گویایی از طرز عملکرد استراتژی انقلابی نزد خود مارکس است. او قبل از انقلاب در مانیفست کمونیست می نویسد:

"کمونیست ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می دارند، چرا که آن کشور در آستانه ی انقلابی بورژوایی است که باید در مقایسه با انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه قرن ۱۸ در شرایط پیشرفته تری از تمدن اروپایی و با پرولتاریایی توسعه یافته تر به مرحله ی اجرا درآید؛ و نیز به این دلیل که انقلاب بورژوایی در آلمان پیش درآمدی خواهد بود برای انقلابی کارگری که بلافاصله به دنبال خواهد داشت."

در همین جمله پاسخ صریح خود مارکس به دو سؤنفاهم رایج مستتر است. نخست، به مساله ی "شرایط مادی سوسیالیزم" نگاه کنیم. یکی از محبوب ترین ابزار "تنوریک" مدافعین تز انقلاب مرحله ای، یا به عبارت ساده تر دموکراتیک بودن و سوسیالیستی نبودن انقلاب، توسل جستن به "عدم آمادگی شرایط مادی سوسیالیزم" است. اما اگر انقلاب مستلزم آماده بودن "شرایط مادی" است، مارکس چگونه می تواند بگوید انقلاب بورژوایی پیش درآمد انقلابی کارگری خواهد بود، آن هم "بلافاصله"؟ چگونه به این سرعت پیش شرط های مادی سوسیالیزم آماده خواهند شد؟

این برداشت متکی بر سؤنفاهمی است در درک تفاوت سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی. انقلاب سوسیالیستی با انقلاب کارگری آغاز می شود و به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی می شود. پیش شرط های پیروزی در یک انقلاب کارگری با پیش شرط های ایجاد جامعه ی سوسیالیستی کاملاً متفاوتند. بدینگونه بود که مثلاً گرامشی انقلاب روسیه را "انقلاب علیه کاپیتال" نامید.

تو گویی جامعه‌ی سرمایه‌داری باید حتماً به درجه‌ای از انکشاف مادی رسیده باشد تا شرایط برای "انقلاب" سوسیالیستی آماده شوند.

به علاوه، حتی "شرایط مادی" برای ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی مسأله‌ای صرفاً ملی یا محلی نیست که پیش شرط آن در کشوری به تنهایی آماده باشد. نزد مارکس، گسترش سرمایه‌داری در اروپا در ضمن به معنی آماده بودن شرایط مادی برای سوسیالیزم در سطح اروپایی نیز تلقی می‌شد، هر چند در کشور مشخصی سرمایه‌داری هنوز به وجه تولید غالب تبدیل نشده باشد. بدین ترتیب انقلاب کارگری می‌تواند در کشوری آغاز شود که شرایط مادی برای سوسیالیزم در چارچوب مرزهای داخلی آن آماده نباشد. اما این که به جامعه‌ی سوسیالیستی بینجامد یا نه از قبل قابل تعیین نیست و عمدتاً بر اساس دلایل بیرونی (گسترش انقلاب) و نه درونی سنجیده می‌شود.

نکته مهم دیگر در همین بحث، دید مارکس از دوران است و تأثیر آن بر استراتژی انقلابی. هنگامی که تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در سطح پرولتاریای اروپایی در دستور کار قرار داده است، دوران انقلابات بورژوایی نیز سپری شده است. هر انقلاب بورژوایی می‌تواند خود به پیش درآمد انقلابی کارگری تبدیل شود. دیگر مرحله‌ی جداگانه تاریخی میان این دو انقلاب نیست. چرا که هم طبقه‌ی کارگری پیشرفته‌تر وجود دارد و هم این که بورژوازی خصائل انقلابی-دموکراتیک خود را از دست داده است. این بود راز هراس بورژوازی آلمان از انقلاب دموکراتیک.

به علاوه، باز تأکید کنم "انقلاب"، به مثابه آن چه واقعاً در جامعه‌ای رخ می‌دهد، و "انقلاب" به عنوان آن چه استراتژی مارکسیستی تنوریزه می‌کند،

یکی نیست. یکی در واقعیت می شود، دیگری باید بشود یا می تواند بشود چون توانِ شدنِ آن نیز در همان واقعیت بود. چون آلمان در "آستانه"ی انقلاب بورژوائی است، استراتژی انقلاب سوسیالیستی اتحادیه ی کمونیست ها عوض نشد، بلکه مداخله در اولی را با هدف تحقق دومی سازمان دادند. خطابه ی کمیته مرکزی اتحادیه اعلام می کند کارگران آلمان پرچم "انقلاب مداوم" را بر خواهند داشت. انقلاب مداوم به این معنی که در مرحله ی بورژوایی متوقف نمی شود، بلکه انقلابی است پی در پی که هر یک از مراحل متوالی آن در مرحله ی قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه ی طبقاتی پایان می یابد.

این شکل دومی است که مارکس از مقوله ی "انقلاب مداوم" استفاده می کند. قبلاً، مارکس این مفهوم را برای تشریح مراحل پی در پی رادیکالیزاسیون انقلاب بورژوائی فرانسه به کار برده بود؛ مرحله ی هر یک نتیجه ی اقدامات انقلابیون مرحله ی قبلی بود و لایه های هر چه رادیکال تر بورژوایی را در رأس جنبش انقلابی قرار می داد. یعنی، مداوم به معنای تداوم خود فراشد تحولات انقلابی. همین مفهوم از انقلاب مداوم را مارکس بعدها در ارتباط با انقلاب کارگری نیز به کار می گیرد. در نقد برنامه ی گوتا مارکس به دوره ای انتقالی بین جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی اشاره می کند که با دیکتاتوری "انقلابی" پرولتاریا مشخص می شود. تأکید او بر مقوله ی انقلابی این جا بدین معنی است که پرولتاریا با اقدامات انقلابی پی در پی جامعه ی کهن را دستخوش تحولات می سازد و تا قبل از نابودی کامل سرمایه داری متوقف نمی شود.

اما در انقلاب آلمان مفهوم دیگری به مقوله‌ی انقلاب مداوم داده شده است. مداوم این جا فقط نه به معنای انقلاب بورژوا دموکراتیک مداوم یا انقلاب سوسیالیستی مداوم، بلکه به معنای مراحل مختلف طبقاتی اما پی در پی در یک انقلاب واحد است که با انقلاب بورژوایی آغاز می‌شود اما به انقلاب سوسیالیستی می‌انجامد. در تفسیر اولی لایه‌های هر چه رادیکال‌تر بورژوایی یکی پس از دیگری در رأس جنبش انقلابی قرار می‌گیرند، در دومی طبقات هر چه رادیکال‌تر: بورژوازی، خرده بورژوازی، پرولتاریا. خود مارکس مجدداً به این مسأله بازگشت نمی‌کند و در واقع تا قبل از مسأله‌ی انقلاب روسیه جنبش بین‌المللی کارگری به مسأله‌ی انقلاب مداوم نمی‌پردازد.

ایراد رایج به مارکس این است که این "پیش‌بینی" او نادرست بود و پرولتاریا نقش عمده‌ای در انقلاب آلمان ایفا نکرد. اما به همین دلیل هم این انقلاب به شکست انجامید. انقلاب مداوم پیروز نشد، اما انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز انجام نگرفت و در ضمن همان طور که در بالا توضیح داده شد تدوین استراتژی انقلابی و سازمان دادن فعالیت‌های خود بر اساس آن به معنای پیش‌بینی کردن شکل و محتوای انقلاب نیست، بلکه این که اگر انقلاب بخواهد به تکالیف تاریخی جامعه پاسخ دهد باید چه نوع انقلابی باشد و آن نیروهای انقلابی که بتوانند متضمن چنین انقلابی باشد برای کدام خط مشی مبارزه کنند. اگر بلشویک‌ها نبودند انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه بطور خودانگیخته به انقلاب سوسیالیستی اکتبر تبدیل نمی‌شد.

اتفاقاً یکی از نتایج مهمی که مارکس از تجربه‌ی انقلاب آلمان گرفت این بود که دوران تاریخی انقلابی‌گری بورژوازی در اروپا به پایان رسیده است.

یعنی حتی اگر مجموعه ی تکالیف تاریخی که در مقابل جامعه قرار دارند همگی تکالیفی بورژوا-دموکراتیک باشند، الزاماً بدین معنی نیست که در آن جامعه انقلاب بورژوا-دموکراتیک به وقوع خواهد پیوست یا در صورت وقوع پیروز خواهد شد. منبع (از ۱۸۵۲ به بعد) هر جا که مارکس به انقلاب دموکراتیک پرداخته باشد با تأکید بر این نکته همراه بوده است که تناقضات جامعه ی سرمایه داری نقداً به اندازه ای جلو رفته اند و مبارزات طبقاتی پرولتری به اندازه ای پیشرفت کرده اند که بورژوازی را بیش تر از انقلاب بترساند تا از روحانیت و اشرافیت.

بدین ترتیب برداشت مارکس از ضرورت انقلاب مداوم را می توان بدینگونه توضیح داد: بورژوازی دیگر قادر به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست و در صورت وقوع اشان رهبری انقلاب به لایه های رادیکال تر بورژوایی، یعنی خرده بورژوازی منتقل خواهد شد. اما این لایه ها نیز قادر به انجام تکالیف انقلاب نیستند چرا که سازش بورژوازی در بالا با فنودالیزم راه را مسدود ساخته است و در نتیجه پرولتاریا این فرصت را خواهد یافت که با درهم شکستن ماشین دولتی هم قدرت فنودال ها و هم بورژوازی را از میان بردارد و انقلاب را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

منتقدین درک نمی کنند، تشریح اهداف استراتژیک انقلاب مساوی با پیشگویی شکل انقلاب نیست. قبلاً تأکید شد، استراتژی انقلابی نقشه راه آن نیروی اجتماعی است که با فعالیتش می تواند در صورت وقوع انقلاب اهداف آن را تحقق دهد. در این جا نکته مهم این نیست که آیا مارکس این استراتژی را در آستانه ی انقلاب ۱۸۴۸ قابل تحقق می دانست یا نه. قبل از وقوع انقلاب

نمی‌توان پیش‌بینی کرد انقلاب چه خواهد کرد، چرا که آن چه توده‌ها در طول بحران انقلابی انجام می‌دهند، نتیجه‌ی خود انقلاب را نیز تعیین می‌کند.

انقلاب سوسیالیستی

مشکل اصلی در رابطه با تئوری مارکس تجربه محدود زمان اوست که فراتر از انقلابات بورژوایی نرفته بود. افکار و نوشته‌های وی درباره‌ی "انقلاب"، چه در سطح جمع‌بندی‌های تئوریک و چه در ارتباط با انقلابات مشخص، عمدتاً متکی بر شکل بورژوا دموکراتیک انقلاب است. حتی کمون پاریس که مارکس، به مثابه اولین تجربه از "حکومت کارگری" برجسته کرد، در واقع، انقلابی سوسیالیستی به معنی دقیق کلمه نبود. خود مارکس به "حالت دوگانه" کمون که هم می‌توانست در جهت بورژوایی برود و هم کارگری اشاره کرده است. انتقادات او از کمون (مثلاً، درهم نشکستن ماشین دولتی و یا خلع ید نکردن از بورژوازی) نشان می‌دهد کمون پاریس نتوانست از این حالت بینابینی فراتر برود. البته این تجربه کامکان یکی از دستاوردهای عمده‌ی جنبش کارگری محسوب می‌شود و جمع‌بندی آن در تئوری مارکس، در واقع اولین اشارات او به تکالیف انقلاب سوسیالیستی و شکل دولت کارگری آتی را تشکیل می‌دهند.

واقعیت این است که تا قبل از انقلاب روسیه تجربه‌ای از انقلاب کارگری در دست نبود که مارکس بتواند در تئوری انقلاب خود تجدینظر کند و به موارد تفکیک انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی بپردازد. البته، در خطوط کلی، تئوری مارکس هم در مورد انقلاب بورژوایی صدق می‌کند و هم سوسیالیستی، اما، امروزه باید به برخی از این تفاوت‌ها اشاره کرد.

تفاوت عمده البته در اهداف کاملاً متفاوت و متضاد این دو انقلاب است. اولی جامعه‌ای طبقاتی را با جامعه‌ی طبقاتی دیگری جایگزین می‌کند در صورتی که دومی کل نظام طبقاتی را ملغی می‌سازد. همین تفاوت خود دو شکل کاملاً متفاوت از

پیدایش و رشد جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی را نیز دربر دارد. وجه تولید سرمایه‌داری در دل جامعه‌ی فئودالی توسعه می‌یابد در صورتی که جامعه‌ی کمونیستی باید پس از تسخیر قدرت و از صفر ساخته شود.

تفاوت فوق نقش عامل ذهنی در دو انقلاب را کاملاً متفاوت می‌سازد. ضرورت انقلاب سوسیالیستی، همانند انقلاب بورژوازی، از تضاد بین مرحله‌ای از رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی حاکم منتج می‌شود، اما آیا تکالیف تاریخی انقلاب نیز به صورتی مشابه در برابر جامعه‌ی قرار می‌گیرند، آیا فراشد "آگاه" شدن انسان‌ها به این تکالیف نیز مشابه است؟ متأسفانه این جنبه از مسأله‌ی استراتژی انقلابی در مارکسیزم هنوز روشن نیست.

سرمایه‌داری عبارت است از "تولید کالایی تعمیم یافته"، پس "تولید کالایی ساده" مختص جوامع سرمایه‌داری نیست و از عهد باستان در حواشی اقتصاد طبیعی همواره وجود داشته است. در دوران فئودالی، از اواخر قرن ۱۵ به بعد، گسترش حجم مبادلات بین‌المللی مسبب جهش بزرگی در تولید کالایی در اروپا می‌شود که به همراه خود طبقه‌ی جدید بورژوازی را به یکی از طبقات بزرگ اجتماعی تبدیل می‌کند. بدین ترتیب، تضاد در ساختار اقتصادی نقداً خود را در دو وجه تولید متضاد در کنار یکدیگر مشخص ساخته است.

بورژوازی قبل از تسخیر قدرت سیاسی نقداً قدرتی اقتصادی بود. از اواخر قرون وسطی به بعد، تاریخ اروپا در واقع تاریخ مبارزات این طبقه است علیه روحانیت و اشرافیت که در کم و بیش همه‌ی کشورهای اروپایی حاکم بودند. رشد نیروهای مولده توسعه‌ی تولید کالایی را می‌طلبید در صورتی که امتیازات و حقوق ویژه‌ی فئودال‌ها به سد و مانع بزرگی برای این رشد تبدیل شده بود. سیستم ملوک‌الطوایفی فئودالی با تعرفه‌های ویژه منطقه‌ای و نظام رانته‌ی حاکم بر تولید زراعی مانع شکلگیری بازار واحد ملی شده بود. بدین ترتیب هنگامی که تاریخ وارد دوران انقلابات بورژوازی می‌شود، نقداً هم تکالیف انقلاب روشن‌اند و هم طبقه‌ی رهبری

کننده ی آن. بنابراین، در چنین انقلابی رشد "آگاهی" انسان ها به ضرورت این تغییر فراشد ساده تری را طی می کند، چرا که بخش عمده ای از این تغییر نقداً صورت گرفته است.

در جامعه ی سرمایه داری، اما، از نطفه های اقتصاد سوسیالیستی خبری نیست. مالکیت اجتماعی بر تولید بدون درهم شکستن قبلی دستگاه دولت طبقاتی، بدون "خلع ید از بورژوازی"، بدون استقرار کنترل بر نیروهای مولده اصلی و تعیین کننده غیرممکن است. تضاد ساختاری این جا نمی تواند به شکل ملموس تضاد بین دو وجه تولید زنده و متفاوت در مقابل یکدیگر ظاهر شود، بلکه باید از درون خود سرمایه داری و از رابطه ی کار و سرمایه برخیزد. تخصم کار و سرمایه اما در عمل همواره به شکل منازعه بر سر شرایط کار و میزان دستمزد ظاهر می شود. بدین ترتیب، برخلاف انقلاب بورژوایی، تکالیف تاریخی سوسیالیستی به شکلی ملموسی در مقابل پرولتاریا قرار ندارند و فراشد آگاهی پرولتاریا به ضرورت مالکیت اجتماعی فقط می تواند به صورتی منفی، یعنی نفی مالکیت خصوصی ظاهر شود.

الغای مالکیت خصوصی، اما، نمی تواند "تکلیف" تاریخی انقلاب سوسیالیستی محسوب شود. "خلع ید" از بورژوازی مساوی با الغای مالکیت خصوصی نیست، چرا که در حوزه عملی، الغای مالکیت خصوصی نمی تواند چیزی جز دولتی کردن باشد. دولتی کردن، اما، در شرایطی که طبقه ی کارگر از حق کنترل بر تولید و توزیع برخوردار نباشد، نه مساوی با اجتماعی کردن مالکیت است و نه حتی قدم اول برای رسیدن به آن بلکه صرفاً تغییری است روبنایی و در شکل حقوقی مالکیت.

به علاوه خود سرمایه داری امروزه با ایجاد شرکت های سهامی عمومی عملاً مالکیت خصوصی دوران کلاسیک سرمایه داری را ملغی کرده است. سرمایه داری، تضاد بین شکل خصوصی مالکیت و نیروهای مولده ای که برنامه ریزی اجتماعی را طلب می کنند، به شکلی مسخ شده با "اجتماعی" کردن مالکیت خصوصی حل کرده است. بنابراین حتی خود خواست الغای مالکیت خصوصی یا ملی کردن دیگر اهمیت

سابق را از دست داده است. در هر حال خواست محسوس و ملموسی نظیر تقسیم اراضی یا حکومت قانون نیست که بتواند برای پرولتاریا نقش تسمه ی انتقال به آگاهی انقلابی را ایفا کند. برعکس، تاریخ نقداً پرونده‌ی یک قرن فریبکاری رفورمیسم و استالینیزم را به این شعار ضمیمه کرده است.

بدین ترتیب، برای بورژوازی در بطن جامعه فنودالی رسیدن از آگاهی طبقاتی به آگاهی انقلابی امر چندان دشواری نیست چرا که باید به ضرورت مبارزه پیرامون خواست هایی آگاه شود که از زندگی روزمره ی اقتصادی خود او برخاسته اند. او نقداً با آگاهی از مفهوم مشخصی از نظام سرمایه داری آینده آغاز می کند. پرولتاریا اما باید به ضرورت نظامی آگاه شود که خود نخست باید در آینده بسازد. پس این جا آگاهی انقلابی یعنی آگاهی سوسیالیستی، یعنی آگاهی به ضرورت انقلاب کارگری، یعنی آگاهی به ضرورت "کنترل کارگری بر تولید و توزیع"، یعنی، در یک کلام، آگاهی به ضرورت تسخیر قدرت دولتی و انتقال جامعه به جامعه ای بی طبقه و سوسیالیستی.

بدین معنی، تکلیف اصلی انقلاب سوسیالیستی در واقع خود انقلاب کارگری است، یعنی خود امر استقرار دولت کارگری. و علانم آگاه شدن به این ضرورت را نیز فقط می توان با گسترش مبارزات طبقه ی کارگر در حوزه ی کنترل کارگری توضیح داد. یا به عبارتی ساده تر، گسترش نبرد برای دموکراسی به حوزه ی تولید اجتماعی. به همین دلیل است که مارکس تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می داند. زیرا بدون قدرت دولتی تضمینی برای اعمال حق وتوی کارگری بر تولید و توزیع نیست، و بدون چنین تضمینی خلع ید از بورژوازی در شکل حقوقی به خلع ید در ساختار واقعی اقتصادی نخواهد انجامید و بنابراین انتقالی به مالکیت اجتماعی نیز صورت نخواهد گرفت. پس، به قول لنین، "اصل" دیکتاتوری پرولتری است. پس آن پراکسیسی آگاهی انقلابی سوسیالیستی تولید خواهد کرد که برای خارج کردن کنترل جامعه از دست بورژوازی صورت می پذیرد.

به همین دلیل در انقلاب سوسیالیستی، بر خلاف همه ی انقلابات بورژوایی، از طرفی نقش "عامل ذهنی"، یا "عنصر آگاه" کلیدی است - چه قبل و چه بعد از تسخیر قدرت - و از طرف دیگر خود فرآشد رشد آگاهی نه امری تدریجی است و نه خود کار. این جاست که نقش تنوری مارکسیستی و اهمیت استراتژی انقلابی و سازمان دادن جداگانه نیروهانی که برای تحقق آن تلاش می کنند، برجسته می شود. این جاست که ایده ی لنینی حزب انقلابی به مثابه صندوق حفاظت از آگاهی انقلابی روشن می شود. و در ضمن همین جاست که راز کوچک بودن لایه ی انقلابی پرولتاریا نهفته است.

اگر آگاهی انقلابی کارگری فقط می تواند در حوزه ی نبرد برای کنترل کارگری شکل گیرد، لایه ی انقلابی طبقه نیز همواره اقلیتی کوچک خواهد بود، چرا که توده ای شدن چنین نبردی خود یعنی آغاز بحران انقلابی و شکل گیری قدرت دوگانه. به همین دلیل است که در مارکسیزم اعتصاب عمومی به مثابه شکل کلاسیک بروز انقلاب کارگری تلقی می شود. اعتصاب عمومی مسأله ی کنترل کارگری بر تولید و توزیع را وارد حوزه ی فعالیت عملی توده های وسیع طبقه می کند. این جاست که لایه ی انقلابی می تواند در مدت کوتاهی رشدی تصاعدی داشته باشد.

و به علاوه، همین جاست که خطر دنباله روی از احزاب و تشکلات توده ای موجود طبقه ی کارگر و یا خطر رقیق کردن استراتژی انقلابی به بهانه ی ضرورت ساختن احزاب توده ای برجسته می شود. استراتژی باید آن اقلیت را برای شرایطی که بتواند به اکثریت تبدیل شود، آماده سازد و نه این که آگاهی فعلی اکثریتی را که خود سریعاً تغییر خواهد کرد، دنبال کند. تمام ده سال قبل از انقلاب ۵۷ یکی از عمده ترین مباحثات فورمیست های ایرانی این بود که چرا باید در اتحادیه های زرد شاه شرکت کرد. سه ماه اعتصاب عمومی همه آن اتحادیه ها را نقش بر آب کرد. رشد آگاهی انقلابی در دوران بحران انقلابی با سرعتی غیر قابل مقایسه با دوران قبلی پیشرفت خواهد کرد. هر اقدامی، آگاهی به ضرورت فراتر رفتن از خود را دربر دارد.

در چنین شرایطی نفوذ حزب انقلابی می تواند، به شرط آماده بودن و به شرط برخورداری از حداقل های لازم به سرعت رشد کند.

طول زمانی استراتژی

تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلابات بورژوایی در ضمن مسأله ی طول زمانی استراتژی را نیز مطرح می سازد. آیا استراتژی انقلاب سوسیالیستی یعنی استراتژی تا تسخیر قدرت یا تا رسیدن به جامعه ی سوسیالیستی؟ سنت بلشویکی بر اساس دلایل درست تاکنون اولی را پذیرفته است. و آن این است که، اولاً، دوره ی قبل و بعد از تسخیر قدرت کاملاً متفاوتند و نیازمند استراتژی های جداگانه. ثانیاً، شکل انتقال به سوسیالیزم بستگی به عملکرد دولت کارگری آینده خواهد داشت و نتایج آن را از قبل نمی توان پیش بینی کرد.

امروزه اما تداوم این باور که استراتژی به تسخیر قدرت خلاصه می شود خطاست. اول این که انقلاب سوسیالیستی تازه با تسخیر قدرت آغاز می شود. خود مارکس هر جا که تجربه اجازه داده است، مسائل دوره ی بعد از تسخیر قدرت را نیز به مفهوم "استراتژی" اضافه کرده است. مثلاً هنگامی که مارکس پس از تجربه ی کمون به ضرورت کنترل بوروکراسی در دولت کارگری تأکید می کند و حتی راه های عملی این کنترل را پیشنهاد می دهد، آیا درباره ی شکل دولت کارگری که مربوط به دوره ی انتقال است، صحبت نمی کند؟ به علاوه، آیا امروزه پس از تجربه ی انقلاب اکتبر، استراتژی انقلاب سوسیالیستی نباید شامل مسائل عمده ی دوران گذار نیز بشود؟ پاسخ قطعاً مثبت است. مسائلی از قبیل شکل دولت کارگری، رابطه ی نهادهای

کارگری با نهادهای سایر طبقات، مسأله‌ی آزادی‌های سیاسی، نقش تولیدکنندگان در برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاست خارجی دولت کارگری... نقداً هم در تاریخ تجربه شده اند و هم ده‌ها سال به نقد و بررسی گذاشته شده اند. این تجربه باید به استراتژی انقلابی مارکسیستی افزوده شود.

حتی اگر بتوان استدلال کرد که برای قبل و بعد از تسخیر قدرت دو استراتژی متفاوت لازم است، هنوز باید ارتباط بین این دو روشن باشد. استراتژی اول نمی‌تواند استراتژی دوم را نفی کند. بویژه اینکه همان طور که در آغاز این نوشته تأکید شد، استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع استراتژی انقلابی است جهانی و حتی در حوزه‌ی صرفاً سیاسی به تسخیر قدرت در یک کشور خلاصه نمی‌شود. بعلاوه، تجربه نقداً نشان داده است که مثلاً شکل حزبی یا رابطه حزب و طبقه در شکل دولتی آینده نیز اثر داشته است، پس استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع یک استراتژی واحد است هر چند مراحل دورتر آن هنوز کاملاً روشن نباشند.

شکل رایج اپورتونیستی برخورد به استراتژی اما تقسیم بندی خود استراتژی تسخیر قدرت به چندین استراتژی کوچک تر است. مثلاً، به این تعریف از استراتژی انقلابی در جزوه معروف استالین درباره‌ی "اصول لنینیزم" نگاه کنید: "استراتژی عبارت است از تعیین جهت ضربه‌ی اصلی پرولتاریا در مرحله‌ی مشخصی از انقلاب...". این جمله در واقع چیزی جز تعریف لغوی تاکتیک نیست! اما گویاتر خود شیوه‌ی تقسیم بندی این "مراحل" در انقلاب روسیه و مفهوم استالین از استراتژی‌های مرحله‌ای است^{۱۰}. او مرحله اول را "از ۱۹۰۳ تا فوریه ۱۹۱۷"، مرحله دوم را از

^{۱۰} - اصول لنینیزم، استالین، ص ۸۲

"مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷" و مرحله سوم، را از انقلاب اکتبر به بعد می‌داند.

این شیوه مرحله بندی نشان می‌دهد که مفهوم او از استراتژی انقلابی به سیاست‌های تاکتیکی بلشویک‌ها در مراحل مختلف کاهش یافته است. مثلاً واضح است که نقطه‌ی شروع مرحله‌ی اول یا استراتژی اول، یعنی ۱۹۰۳، فقط به این دلیل انتخاب شده که بر انشعاب با منشویک‌ها تأکید شود. آیا تا قبل از سال ۱۹۰۳ و انشعاب در سوسیال دموکراسی جامعه روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود؟! آیا بلشویک‌ها پس از انشعاب با منشویک‌ها تازه به فکر استراتژی انقلابی افتادند یا اینکه دقیقاً به دلیل استراتژی انقلابیشان از منشویک‌ها انشعاب کردند؟

مرحله‌ی بعدی حتی غریب‌تر است. چرا از مارس ۱۹۱۷ و نه از انقلاب فوریه. مجدداً منظور استالین برجسته کردن این واقعیت است که از فوریه تا بازگشت لنین به روسیه بلشویک‌ها در داخل روسیه، منجمله شخص ایشان، سیاست حمایت مشروط از حکومت کرنسکی را اتخاذ کرده بودند. آیا چون سیاست بلشویک‌ها بعد از فشار لنین تغییر کرد، پس "استراتژی" انقلاب روسیه تغییر کرد؟ جالب این جاست که استالین که خود تا قبل از بازگشت لنین به روسیه موضعی سوسیال پاتریوتیک اتخاذ کرده بود، چند ماه لغزش خود را نیز با این "تردستی" حذف کرده است! بین فوریه تا مارس ۱۹۱۷ روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود زیرا "بلشویک‌های قدیمی"، منجمله استالین، استراتژی انقلابی را کنار گذاشته بودند.

خود لنین که مغالطه بالا را به عنوان "اصول" او ارائه شده اند، عنوان نوشته‌ای را که برای استالین "مرحله‌ی اول" را نشانه می‌زند، "دو

تاکتیک" سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه نامید. یعنی برای او "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" تاکتیک بود نه استراتژی. همان طور که در آغاز اشاره شد، برای یک مارکسیست، حتی اگر وسط انقلاب بورژوا دموکراتیک قرار گرفته باشد، استراتژی کماکان استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی است. اگر جایی از این جهان در آستانه‌ی انقلاب دموکراتیک قرار دارد، نحوه‌ی مداخله در آن فقط تاکتیکی است در راه تحقق استراتژی جهانی.

مبحث استراتژی در انقلاب روسیه

اوضاع انقلابی در روسیه بحث استراتژی انقلابی را در جنبش بین‌المللی باز کرد. نه به معنای بحث عمومی استراتژی جهانی بلکه در شکل استراتژی انقلابی در خود روسیه. سوسیال دموکراسی روسیه، تحت تأثیر پلخانوف، در وهله‌ی اول با همان نگاهی به مسأله روی کرد که در بین‌الملل دوم رایج شده بود، یعنی نوعی برداشت داروینیستی از مفهوم ادوار انکشاف اقتصادی جوامع بشری - وجوه تولید آسیائی، باستانی، فنودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی^{۱۶}. مطابق این برداشت، هر یک از وجوه تولیدی در لیست بالا چونان مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر در "تکامل" جوامع بشری فقط پس از وقوع مرحله‌ی قبلی پدیدار خواهد شد. بدین ترتیب، اعلام شد روسیه در آستانه‌ی "انقلاب بورژوا دموکراتیک" قرار دارد. زیرا که روسیه فنودالی نخست باید از مرحله بورژوایی عبور کند.

۱۶ - مقدمه "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، مارکس

اثبات نادرستی این تفسیر چندان دشوار نیست. این واقعیت که انقلاب دموکراتیک در اروپا در جوامع فنودالی رخ داد، نه بدین معنی است که در همه ی جوامع فنودالی چنین خواهد شد و نه این که فقط در جوامع فنودالی چنین خواهد شد. مضافاً به این که تنوری مارکس درباره ی "انقلاب" فقط شامل انتقال از وجه تولید فنودالی به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیزم می شود. انتقال از نظام برده داری به فنودالیزم در اروپا نتیجه ی اجتناب ناپذیر رشد نیروهای مولده باستانی نبود. همان طور که خود مارکس توضیح داده است، فنودالیزم اروپایی نتیجه ی از همپاشی امپراتوری روم به دست اقوام "وحشی" ژرمن بود.^{۱۷}

در واقع مارکس همه ی اشکال مالکیت ماقبل سرمایه داری، یعنی آسیائی، اسلاویک، ژرمنیک و فنودالی را متعلق به دوران "اقتصاد طبیعی" می داند.^{۱۸}، بنابراین همه ی آن ها می توانند در شرایط مساعد مستقیماً به جامعه ی سرمایه داری یا سوسیالیستی منجر شوند. بدین ترتیب بر اساس صرفاً این واقعیت که در جامعه ی مشخصی، مثلاً روسیه فنودالی، سرمایه داری هنوز قدرت را در دست ندارد نمی توان نتیجه گرفت پس این جامعه در آستانه ی انقلاب بورژوایی قرار دارد. چنین نتیجه ای همان طور که در بالا گفته شد باید براساس تحلیل مشخص از ترکیب ویژه ی تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت استخراج شود و نه بر اساس توقعات تاریخ!

^{۱۷} - ایدنولوژی آلمانی، مارکس

^{۱۸} - بحثی که مارکس در رابطه با صورت بندی های اقتصادی پیشاسرمایه داری در گروندریسه باز می کند.

ثالثاً، در بالا اشاره شد که حتی در زمان حیات خود مارکس تاریخ اروپا نقداً انقلاب با تکالیف مرکب را تجربه کرده بود. چون آلمان در سال ۱۸۴۸ در "آستانه"ی انقلاب دموکراتیک بود، مارکس انقلاب آلمان را فقط دموکراتیک ندانست بلکه آن را پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد.

بدین ترتیب، به هیچ وجه نمی‌توان از تنوری انقلاب مارکس چنین نتیجه گرفت که اگر در کشوری انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته است پس حتماً در "آستانه"ی انقلاب دموکراتیک خواهد بود. در هر حال، همه‌ی جناح‌هایی که پس از کنگره‌ی ۱۹۰۳ در سوسیال دموکراسی روسیه شکل گرفتند، در این که انقلاب بعدی روسیه انقلابی بورژوا دموکراتیک است، متفق‌القول بودند. اختلاف اصلی حول نقش بورژوازی در انقلاب بود که در عمل و در صحنه‌ی مبارزات واقعی طبقاتی شکل گرفت. برخی با آغاز غلط از استراتژی انقلاب دموکراتیک دنبال عملکرد غلط رفتند برخی دیگر بر اساس تجربه‌ی عملی خود آغاز غلط را زیر سؤال بردند.

منشویک‌ها پاسخ این سؤال را از ماهیت خود انقلاب نتیجه می‌گرفتند: انقلاب بورژوایی است پس بورژوازی باید رهبر آن باشد و نتیجه‌ی انقلاب نیز چیزی جز دولت بورژوایی نخواهد بود. وظیفه‌ی پرولتاریا در چنین انقلابی نه مشارکت در قدرت بلکه ایفای نقش "اپوزیسیون افراطی" است؛ یعنی کمک به بورژوازی برای سرنگونی فئودالیزم و تکمیل انقلاب دموکراتیک، و سپس، مبارزه‌ی طبقاتی علیه بورژوازی پیرامون برنامه‌ی حداقل. بلشویک‌ها، اما، علیرغم همان آغاز غلط، تحلیل مشخص وضعیت طبقاتی روسیه را نیز در نظر می‌گرفتند. آن‌ها به ناتوانی بورژوازی در رهبری انقلاب تأکید داشتند و وحدت کارگران و دهقانان را شرط پیروزی آن می‌دانستند. دولت آینده برای

آنان از قبل تعیین شده نبود. "حکومت موقت انقلابی"، یا در فورمول بلشویکی، "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، در صورت گسترش انقلاب سوسیالیستی در اروپا می توانست به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شود، یا به دولتی بورژوا.

تروتسکی اما هر چند در اساس نزدیک تر به بلشویک ها بود، به فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک" ایراد داشت. او، به درستی، این مسأله را گوشزد می کرد که دهقانان قادر به ارائه ی سیاست مستقلی نیستند، پس در "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز هژمونی باید عاقبت یا در دست پرولتاریا باشد یا بورژوازی. بدین ترتیب او اعتقاد داشت اگر انقلاب دموکراتیک بخواهد پیروز شود پس باید پرولتاریا رهبری آن را به عهده بگیرد و در نتیجه سرنگونی دولت تزاریزم به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد، یعنی دولتی که قدرت اصلی در دست طبقه کار است، هر اندازه هم که متکی بر دهقانان باشد.

اما دیکتاتوری پرولتاریا خود آغاز انقلاب سوسیالیستی است، چرا که منطق مبارزه ی طبقاتی پرولتاریای در قدرت را وادار به فراتر رفتن از محدوده دموکراتیک انقلاب خواهد کرد. او برای تشریح این استراتژی عنوان معروف "انقلاب مداوم" را انتخاب کرد. یعنی هر چند انقلاب در آغاز دموکراتیک است اما هم می تواند و هم بایستی که به انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

شاید یکی از مهم ترین نظریاتی که از تجربه ی انقلاب اکتبر به ما منتقل شده همین تنوری "انقلاب مداوم" تروتسکی است. از لحاظی، این تنوری در واقع همان تنوری انقلاب مداوم مارکس است که در طی انقلاب ۱۸۴۸ آلمان فورموله شد، و از طرف دیگر، نوعی فراتر رفتن از آن و تدقیق و تطبیق آن

است با تنوری دوران انحطاط سرمایه‌داری در عصر امپریالیزم. در انقلاب مداوم مارکس در آلمان ۱۸۴۸ "مراحل پی در پی انقلاب" از لحاظ رهبری طبقاتی متفاوت‌اند: نخست بورژوازی، سپس خرده بورژوازی، و عاقبت پرولتاریا. در تنوری تروتسکی اما رهبری انقلاب تغییری نمی‌کند، انقلاب دموکراتیک جز با رهبری پرولتری پیروز نخواهد شد و انقلاب پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در مرحله دموکراتیک باقی خواهد ماند و به انقلابی سوسیالیستی منجر خواهد شد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به شکلی کاملاً متفاوت رخ داد. بورژوازی قدرت را گرفت، اما نه به این دلیل که بورژوازی رهبر انقلاب بود، بلکه به این دلیل که طبقه‌ی کارگر به خاطر رهبری منشویکی قدرت را نگرفت. همان طور که چند ماه بعد در عمل اثبات شد، شوراها‌ی نمایندگان کارگران و سربازان هم می‌توانستند قدرت را تسخیر کنند و هم توانایی حفظ آن را داشتند؛ رهبری منشویکی اما مخالف هرگونه شرکت در قدرت دولتی بود. بورژوازی، اما، حتی در قدرت نتوانست هیچ یک از تکالیف دموکراتیک انقلاب را انجام دهد. و به همین دلیل نیز چند ماه بعد در اکتبر سرنگون شد. پیوستن جریان طرفدار نظریات تروتسکی به بلشویک‌ها در آگوست نتیجه‌ی منطقی این شرایط بود. هر دو توافق داشتند که اکنون انقلاب سوسیالیستی در دستور کار است.

برای لنین، در تظاهرات آوریل، روشن بود که تحولات تاریخی فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک" را کهنه کرده است. قبل از هر چیز به این دلیل ساده که مطابق تنوری قبلی خود لنین درباره‌ی انقلاب دموکراتیک در روسیه، اگر قدرت دولتی به بورژوازی منتقل شود، پس دوره‌ی انقلاب دموکراتیک نیز سپری شده است؛ حتی اگر بورژوازی هیچ یک از تکالیف انقلاب را انجام

ندهد. فراخوان مارکس به انقلاب مداوم در آلمان نیز دقیقاً بر چنین استدلالی استوار بود. لنین، نه در ۱۹۱۷ بلکه پس از انقلاب ۱۹۰۵، نوشته بود، حتی سهمی شدن بورژوازی در قدرت نیز دلیل کافی برای کنار گذاشتن انقلاب دموکراتیک است.^{۱۹} در فوریه تزاریزم سرنگون شد و ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرد پس برای لنین واضح بود که فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک" دیگر بی‌معنا شده است. بدین ترتیب، برای لنین درک ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی نتیجه‌ی منطقی مواضع قبلی خود او بود.

در تدوین استراتژی انقلابی، این مسأله مجدداً نمونه‌ی دیگری است از اهمیت اکتفا نکردن به صرفاً تکالیف انقلاب و در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی دولت و ترکیب طبقات انقلابی. بعد از انقلاب فوریه و کسب قدرت توسط بورژوازی، ترکیب طبقات انقلابی تغییر می‌کند. برای لنین وحدت پرولتاریا با کل خرده بورژوازی دیگر امکان پذیر نیست، چرا که لایه‌های فوقانی آن نقداً به پایگاه دولت بورژوایی جدید تبدیل شده اند. هنگامی که بورژوازی در قدرت است کل خرده بورژوازی چگونه می‌تواند انقلابی شود؟! در دوره پس از فوریه این تمایل خرده بورژوازی خود را به صورت حمایت از "جنگ میهنی" نشان می‌دهد. بنابراین، در چنین شرایطی هم برای بلشویک‌ها و هم برای طرفداران انقلاب مداوم روشن بود که تنها متحدین پرولتاریا دهقانان فقیرند. پس دولت آینده دیکتاتوری پرولتاریا است.

پس از انقلاب اکتبر، به دلایلی قابل درک، فرصت بازگشت به مبحث استراتژی انقلابی پیدا نشد. اما اگر به سخنرانی‌های لنین یا تروتسکی در

^{۱۹} - "احتمالاً تاریخ ۱۸۴۸-۵۰ برای ما نیز تکرار خواهد شد. یعنی استبداد سرنگون نخواهد شد بلکه قدرت آن محدود شده به سلطنت مشروطه تبدیل می‌گردد. در این صورت مسأله‌ی دیکتاتوری دموکراتیک دیگر مطرح نخواهد بود". کنگره سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، جلد ۸، صفحه ۳۸۵

سالروزهای انقلاب رجوع کنید مشاهده خواهید کرد که برای هر دو ماهیت انقلاب به قدری بدیهی بود که چندان نیازی به توضیح و تشریح آن نمی‌دیدند، اما تا جایی که اشاره‌ای نیز شده باشد هر دو کم و بیش تحلیل مشابه‌ای از انقلاب اکتبر ارائه می‌کنند. و آن هم مفهوم انقلاب مرکب است. "انقلاب دموکراتیک" در روسیه، به معنای حل تکالیف اجتماعی انقلاب دموکراتیک، پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا بوقوع پیوست، یعنی پس از "انقلاب سوسیالیستی اکتبر". پس انقلاب اکتبر انقلابی بود که پرولتاریای متکی بر دهقانان فقیر را به قدرت رساند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب را تماماً به مرحله‌ی اجرا در آورد. به عبارت ساده‌تر، انقلابی بود کارگری با تکالیف مرکب.

در واقع اگر سوسیال دموکراسی روس از تنوری داروینیستی بین‌الملل دوم آغاز نمی‌کرد، قبل از انقلاب ۱۹۰۵ نیز می‌توانست به همین فورمول دست یابد. ناگفته نماند که در سال‌های بین ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ بسیاری از بلشویک‌ها، منجمله خود لنین، بارها به جای "دیکتاتوری دموکراتیک" از فورمول "دیکتاتوری پرولتری متکی بر دهقانان" نیز استفاده کرده‌اند که در واقع یعنی همان انقلاب کارگری با تکالیف مرکب. در کنگره‌ی حزبی ۱۹۰۷ این پیشنهاد که توسط روزا کولزامبورگ مطرح شد در واقع اکثریت آرا را به خود جلب کرد. در هر حال، تا قبل از استالینیزه شدن دولت شوروی و کمینترن، جمع بندی انقلاب اکتبر همواره همین بوده است.

حتی خود تروتسکی، مدافع تنوری انقلاب مداوم، ۲۰ سال پس از انقلاب اکتبر می‌نویسد:

"اگر بورژوازی جسورانه مسأله‌ی ارضی را حل کرده بود، مسلماً پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۱۷ قادر به تسخیر قدرت نبود...

"برای این که دولت شوروی به دنیا بیاید لازم بود دو عامل با ماهیت تاریخی مختلف دست به دست هم بدهند: جنگ دهقانی یعنی جنبشی که از خصایل سپیده دم رشد بورژوازی است، و قیام پرولتری یعنی نهضتی که نزول جنبش بورژوازی را اعلام می کند. خصلت مرکب انقلاب روسیه درست در این جا نهفته است."

و یا:

"انقلاب اکتبر مستلزم یک سری شرایط تاریخی بود. پوسیدگی طبقات فاسد قدیمی - اشرافیت، سلطنت، بوروکراسی ضعیف سیاسی بورژوازی که ریشه‌ای در توده‌ی مردم نداشت خصلت انقلابی مسأله‌ی دهقانی خصلت انقلابی مسأله‌ی ملیت‌های ستمزده و زنه‌ی اجتماعی مهم پرولتاریا"^{۲۰}

این توضیح در واقع تشریح همان فورمول انقلاب مرکب است. یعنی، انقلابی کارگری که در کنار خلع ید از بورژوازی تکالیف دموکراتیک را نیز حل کرده است و در واقع در همین فورمول نکته‌ی اصلی استراتژی انقلابی دوران ما بیان شده است. در عصر امپریالیزم، یعنی در دوران انحطاط بورژوازی، حتی در کشورهایی که انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته باشد، تنها استراتژی انقلابی ممکن همانا انقلاب کارگری است. تأکید شود، حتی در کشوری که بورژوازی هنوز در قدرت نیست.

اما اگر در اوائل قرن بیستم طبقات ماقبل سرمایه داری هنوز در پاره‌ای از کشورهای حاشیه‌ای حاکم بودند، امروزه دیگر جایی در دنیا باقی نمانده است

^{۲۰} - در دفاع از انقلاب اکتبر

که قدرت دولتی در دست بورژوازی نباشد. پس اساساً هرگونه صحبتی از "انقلاب دموکراتیک" بی معنی است - حتی اگر هیچ یک از تکالیف دموکراتیک حل نشده نباشند. انقلاب بورژوا دموکراتیک در مقابل دولت بورژوائی نه تنها از لحاظ تاریخی بی محتوی است که پافشاری بر آن در نبردهای آینده یعنی پیوستن به اردوی ضدانقلاب.

انقلاب مداوم

آیا تئوری انقلاب مداوم تروتسکی نیز همان انقلاب پرولتری با تکالیف مرکب است و از آن مهم تر آیا امروزه نیز برای انقلابیون از همان کاربرد قبلی برخوردار است؟ بر اساس بحث بالا خیر! دست کم پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روشن بود که انقلاب روسیه چیزی جز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب نیست. بنابراین هم فورمول دیکتاتوری دموکراتیک و هم انقلاب مداوم جا را برای سوتفاهم باز می گذارند. به علاوه، امروزه با بورژوائی شدن دولت در کشورهای حاشیه ای این تئوری نه تنها کاربرد خود را از دست داده است که می تواند به تفاسیری نادرست و راست روانه منجر شود - در جنبه تداوم بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی.

در کتاب انقلاب مداوم تروتسکی تئوری خود را بدینگونه جمع بندی می کند: "برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم بوجود آورده اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند، از یکدیگر تمیز بدهیم...

"اولاً، این تئوری حاوی مسأله‌ی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشأ تاریخی این تئوری است...

"دومین جنبه، مداومی" تئوری مربوط است به خود انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه‌ی (مداوم) داخلی، کلیه‌ی مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست می‌اندازد. هر مرحله‌ی دگرگونی، مستقیماً از مرحله‌ی پیشین زائیده خواهد شد...

"خصلت بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه‌ی تئوری انقلاب مداوم را تشکیل می‌دهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی می‌شود..."

جنبه‌ی دوم و سوم این تئوری، یعنی مداوم بودن خود انقلاب سوسیالیستی و ضرورت تداوم انقلاب در مقیاس بین‌المللی البته کامکان صحیح‌اند. اما این دو جنبه هر چند توسط تروتسکی تکمیل و تدقیق شده‌اند، اما نکاتی جدید در تئوری انقلاب مداوم مارکس نیستند که بتوان گفت تروتسکی به آن افزوده باشد. هم خود مارکس قبلاً هر دو جنبه را توضیح داده بود و هم مارکسیست‌های پس از او. نکته‌ی ویژه‌ای که تروتسکی به تئوری انقلاب مداوم افزوده همان جنبه‌ی اول است، یعنی آن چه خود او نیز به درستی "منشأ تاریخی" تئوری می‌نامد، یعنی "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی". آن چه تروتسکی در نخستین بیان این تئوری در جزوه "نتایج و چشم‌اندازها" به عنوان تئوری ویژه‌ای متمایز از بلشویک‌ها و منشویک‌ها ارائه می‌دهد نیز همین جنبه‌ی اول است.^{۲۱}

اما اتکاء به تئوری "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی" برای توضیح ضرورت انقلاب سوسیالیستی خود نوعی سوءتفاهم جدید است.

^{۲۱} -<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/۲۰۱۴/۱۱/trotsky-results.pdf>

اگر بورژوازی نقداً به قدرت رسیده است، حتی تدریجی، از بالا و با سازش با طبقات پیشاسرمایه داری، پس اساساً جامعه در "آستانه‌ی انقلاب" دموکراتیک قرار ندارد که مسأله‌ی گذار از آن مطرح باشد. اگر ماهیت دولت بورژوایی شده است پس حل تکالیف انقلاب، حتی تکالیف دموکراتیک انقلاب، بدون در هم شکستن ماشین دولتی بورژوایی غیرممکن خواهد بود. یعنی بدون انقلاب کارگری غیرممکن است. تنها طبقه‌ای که می‌تواند دولت بورژوا را سرنگون کند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی را توأمان حل کند طبقه‌ی کارگر است. پس همان طور که مارکس پس از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان اعلام کرد، باید مجدداً تأکید کرد دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک سپری شده است.

همان طور که چسبیدن به تنوری "دیکتاتوری دموکراتیک" پس از فوریه‌ی ۱۹۱۷ "بلشویک‌های قدیمی" را به موضع دنباله‌روی از کرنسکی کشاند، اصرار بر تنوری "گذار" بین دو انقلاب نیز امروزه می‌تواند جا را برای فرصت‌طلبی‌های بسیاری باز گذارد. همان طور که در انقلاب ایران تا قبل از آن که خود ضدانقلاب با حمله به انقلاب و کشتار دسته جمعی مخالفین چنگ و دندان ارتجاعی خود را کاملاً آشکار کند، بسیاری از جریان‌ات به اصطلاح تروتسکیستی در سطح بین‌المللی هنوز منتظر فرارویدن انقلاب سوسیالیستی بودند. آیا این تصادفی بود که در خود ایران بخشی از طرفداران این تنوری مرز انقلاب و ضدانقلاب را مخدوش کردند؟^{۲۲} آن بخش که مرتکب این اشتباه نشد^{۲۳} در واقع قبل از انقلاب نیز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب را تنها تفسیر درست انقلاب مداوم می‌دانست. آیا در سطح بین‌المللی، بسیاری از تروتسکیست‌ها به بهانه‌ی ماهیت ضدامپریالیستی و دموکراتیک انقلاب به

^{۲۲} - جریان معروف به گروه بابک زهرایی

^{۲۳} - جریانی که از دل طرفداران نشریه کندوکاو بیرون آمده بود.

موضع دفاع مشروط از جمهوری اسلامی کشیده نشدند؟ آیا همین امروز هنوز برخی از مدعیان این تنوری نظیر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا یا انگلیس از ضدانقلاب اسلامی حمایت "مشروط" نمی‌کنند؟ خطر در آینده هم همین جاست که چنان چه بحران انقلابی در کشورهای مشابه به دیکتاتوری پرولتاری منجر نشود بخشی از طرفداران تنوری انقلاب مداوم انقلاب را ناتمام خواهند دید، چرا که با تفسیر مکانیکی از تنوری تروتسکی می‌توان ادعا کرد که هنوز گذار از انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی کامل نشده است. بدین ترتیب پیروزی ضدانقلاب می‌تواند خود مرحله‌ای در گذار به انقلاب سوسیالیستی تلقی شود.

اگر حتی تنوری انقلاب مداوم که در مقابله با تز ارتجاعی انقلاب مرحله‌ای تبلیغ می‌شد، امروزه دیگر موضوعیت خود را از دست داده است، می‌توان تصور کرد طرفداری از تنوری‌های انقلاب مرحله‌ای به چه سرنوشتی دچار شده است. فقط کافی است به تجربه‌ی خود انقلاب ایران نگاه کنید. تمام جریان‌های طرفدار این تنوری به ممانعت با ضدانقلاب کشیده شدند. مقوله‌ی "بورژوازی ملی" و اختلافات آن با امپریالیزم که توسط کم و بیش همه‌ی این جریان‌های سازشکار تبلیغ می‌شد و هنوز می‌شود، متعلق به دوره‌ی قبل از جنگ جهانی دوم و مرحله‌ی از صدور سرمایه است که امروزه سپری شده. آن چه در کشورهای حاشیه‌ای به جا مانده لایه‌های گوناگون سازشکار از مراحل مختلف سلطه امپریالیستی است که چه بسا "ضدامپریالیست"ترین‌شان در واقع عقب افتاده‌ترین لایه است. "بورژوازی سنتی" در کشورهای عقب افتاده فقط به این دلیل سنتی است که متعلق به دوره‌ی عقب‌تری از وابستگی است.

امروزه این دیگر فقط جمع بندی نمونه ایران نیست بلکه در بسیاری از دیگر جوامع سرمایه داری عقب افتاده تجربه شده است: اگر بحران انقلابی، به هر شکل که آغاز شود، به تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نینجامد، تکالیف دموکراتیک انقلاب نیز حل نخواهد شد و صرفاً ائتلاف جدیدی از لایه‌های گوناگون ارتجاعی طبقات حاکم قدرت را در دست خواهد گرفت. بدیل دیگری در جهان در مقابل ما نیست. چه در کشورهای متروپول و چه حاشیه‌ای.

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری